



ساختن یک سرپناه

کسندرا لی

برگردان به فارسی دری: سمیر بدرود



هدا به همه کودکانی که به محلات نو و ناآشنا منتقل شده
اند. سپاس‌گذاری ویژه از کودکانی که با ارائه داستان خود، این
کتاب را خلق کردند

ما با کمال احترام تصدیق می‌کنیم که تهیه این کتاب در برگیرنده داستان
کودکانی است که در ساحه نوگوجی‌ونگوگ شامل عهدنامه ۲۰ قلمرو می‌چی
ساگیگی و قلمرو های سنتی می‌چی ساگیگی و ملت‌های چپوا؛ زندگی
می‌کردند. ما قدردان آموزه های آنان هستیم

یک روز، یکی از همکارانم در مرکز کانادایی های نَو قصه کودکان تازه وارد به کانادا را که اولین بار در زندگی شان خوردن پیتزا را تجربه کرده می‌کردند، برایم نقل کرد. پیتزا؛ غذای آشنا و خواستنی برای اکثر کودکان در آمریکای شمالی. اما برای آن کودکان غذایی نَو و نه چندان برانگیزاننده. همکارم هم‌چنان در باره مورادی چون آموختن زبان انگلیسی، رفتن به مکتب/مدرسه، فروشگاه های بزرگ، برف و زمستان که برای کودکان مزبور تازه‌گی داشت و در جریان مستقر شدن به کانادا تجربه می‌کردند، قصه کرد

این مرا به فکر واداشت. چگونه کودکان تازه وارد به کانادا تجربه های نو را جذب می‌کنند- خوب یا خراب؟ تجربه مهاجرت برای آنان چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ چه چیزی را می‌توانیم از آنها بیاموزیم؟

این مرا به بازبینی واداشت. بازبینی تجربه شخصی من به عنوان یک کودک مهاجر، معنی کردن سرزمینی جدید در حال بیگانه‌گی با معنی مهاجرت. زمان زیادی گرفت تا بفهمم

آن روز روی کاغذ چسپ‌دار یادداشت کردم: «قصه های اولین تجارب کودکان به کانادا را باید مکتوب کرد.» تجربه به من آموختانده بود که تجارب مهاجرت و جا به جایی برای کودکان متفاوت تر از بزرگسالان است

کودکان تازه وارد دارای دیدگاه های ویژه هستند که باید بیان شوند

ایده نوشتن کتاب کودکان یک سال بعد از یادداشت روی آن کاغذ چسپ‌دار خلق شد. این کتاب باید مملو از داستان های کودکان تازه وارد به کانادا باشد تا هر کودک تازه وارد به کانادا آنرا چون آئینه قد نمای خود ببیند

مرکز کانادایی های نَو سالانه برای 1000 مراجعه کننده خدمات ارائه می‌کند که از میان آنان تن 200 شان کودکان زیر سن 12 سال هستند. این تجربه روزانه زندگی آن کودکان است و آنان دارای قصه های زیادی برای بازگو کردن هستند

این کتاب توسط یک تازه وارد به کانادا نوشته و نقاشی شده و در برگیرنده داستان شش کودکی که در نوگوجیوانگوک-پیتربورو بود و باش داشته و در همین شهر به مکتب می‌روند، است. این کودکان از سوریه، قزاقستان، مکزیکو و پاکستان به کانادا آمده اند

این کودکان از سوریه، قزاقستان، مکزیکو و پاکستان به کانادا آمده اند ما شما را می‌بینیم

با ابراز سپاس از تمویل کننده ما که زمینه انجام این پروژه را مساعد ساخت، از کودکانی که سخاوتمندانه داستان های خود را بازگو کردند و سپاس ویژه از هم‌یاری کسندرا لی این پروژه را به واقعیت مبدل ساخت

مطالعه خوش!

حسن کاکی

بیشهام کی راموتار

هم‌آهنگ کننده پروژه کتاب ساختن یک سرپناه

کارشناس ارتباطات و مشارکت محلی

مرکز کانادایی های نَو

این پروژه به سفارش مرکز کانادایی های نَو به انجام رسید

با ابراز سپاس از حمایت سخاوتمندی تمویل کننده‌گان و اهدا کننده‌گان این پروژه



United Way
Peterborough & District
uwpeterborough.ca

David Goyette and Victoria Pearce Arts Fun



NEW
CANADIANS
CENTRE
PETERBOROUGH

ساختن یک سرپناه



کسندرا لی

مرکز کانادایی های نَو



این داستان در بر گیرنده قصه کودکانی است که با پشت سر گذاشتن مسافت طولانی در میان خشکه و آب به محلی ناآشنا و دارای مفاهیم غریبه رسیدند، تا زندگی جدیدی را آغاز کنند.



An illustration of a busy airport terminal. In the foreground, a man in a white shirt and dark pants is pushing a luggage cart filled with suitcases and bags. He is holding the hand of a young boy with a red backpack and a yellow shirt featuring a smiley face. The boy has his eyes closed. In the background, other travelers are visible, some standing and some walking, with large windows and airport signage. The scene is brightly lit, suggesting a sunny day outside.

با نشستن هواپیما به زمین احساس راحتی به ما دست داد و از این که بالاخره به مقصد رسیدیم، خوشحال بودیم.

با چشمان خسته و خواب آلود دستان مادر مان را محکم گرفته بودیم تا در میان ازدحام میدان هوایی گم نشویم.

از مادرم پرسیدم، «آیا به خانه رسیدیم؟» تاریکی شب در حال فراگیر شدن بود.

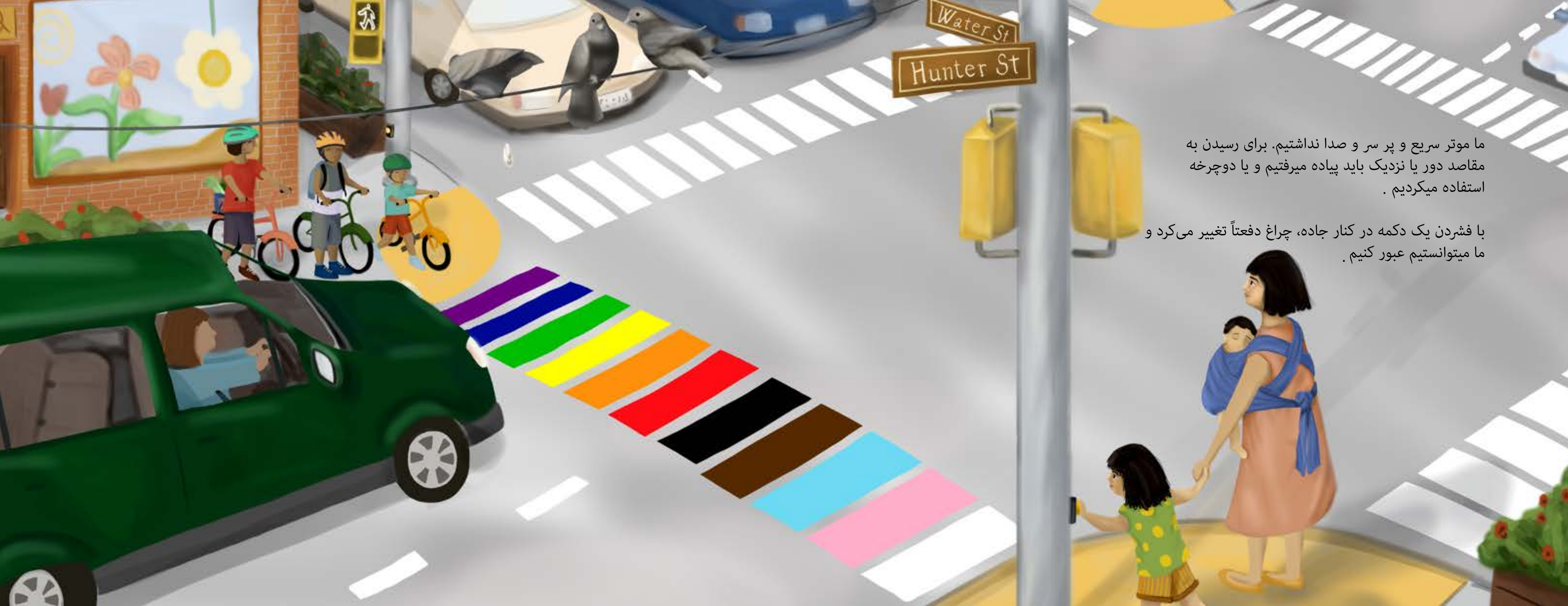
مستراح کجاست؟ آیا کف اتاق سر و صدا خلق می‌کند؟ پا های
خسته مان در جستجوی استراحت بود.



بلاخره توانستیم تا راحت بخوابیم.



داخل یک خانه نا آشنا شدیم. سویچ های برق را یافتیم. آیا به بازی
موش جاسوس ادامه دهم؟



ما موتر سریع و پر سر و صدا نداشتیم. برای رسیدن به مقاصد دور یا نزدیک باید پیاده میرفتیم و یا دوچرخه استفاده میکردیم .

با فشردن یک دکمه در کنار جاده، چراغ دفعتاً تغییر می کرد و ما میتوانستیم عبور کنیم .



غذا های دستپخت مادر همیشه گزینه اول خوراکی من بود.
غذای بازار هیچگاه رقیب دستپخت مادر شده نمی‌توانست.



در جریان خریداری با پدر هرگاه به شیرینی می‌رسیدیم، او با دادن سکه دو
دالری ما را نوازش می‌کرد.



با پایان تابستان من، خواهر و برادرم باید دوباره به مکتب میرفتیم.

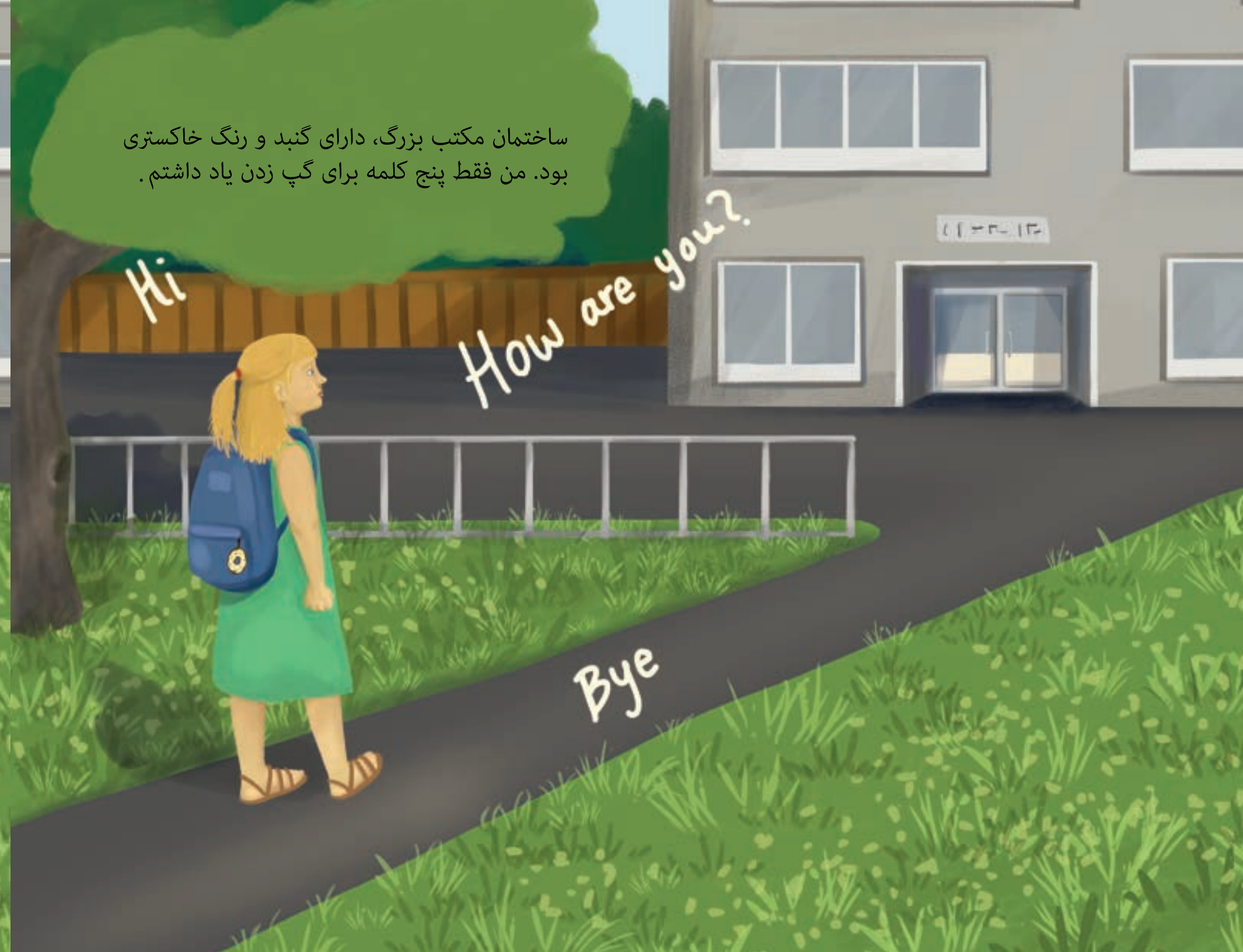
همیشه خود از محکم بستن بند کفش ها و جا به جایی مناسب وسایل در داخل بکس مکتب، خود را مطمئن می ساختم.



در جریان تفریح هم‌صنفانم با من احوال‌پرسی نمی‌کردند.
اولین روز مکتب بود و من بازی نکردم.

من نشستم و به بافندگی خود ادامه دادم.

احساس تنهایی می‌کردم.
می‌خواستم به خانه برگردم.



ساختمان مکتب بزرگ، دارای گنبد و رنگ‌خاکستری
بود. من فقط پنج کلمه برای گپ‌زدن یاد داشتم.

Hi

How are you?

Bye



ز والدینم پرسیدم، «آیا تعطیلات ما به پایان رسید؟» آنان پاسخ دادند، «منبعد خانه ما همین جا است، هرچند کانادا سردسیر است.»

«با عصبانیت ابرو هایم را بالا کشیدم، «برای همیشه؟»
«آیا هیچ‌گاه دوباره بر نمی‌گردیم؟»
می‌خواستم به سرعت کوله بارم را ببندم.

آنان مرا به آغوش کشیدند. «یک روز این جا برایت خواستنی خواهد شد. ما فقط باید حوصله‌مند بوده و منتظر بمانیم.»



در مکتب همه سریع به زبان انگلیسی حرف میزدند. تفکیک کلماتی که به سرعت رد و بدل میشدند دشوار بود.

علیرغم انتظار من هیچکس به زبانی که من تکلم میکردم حرف نمیزد. هر دوشنبه با بی صبری انتظار پایان هفته را می کشیدم.



برای صحن مدرسه چند کلمه ساده را آموخته بودم، «میخواهی بازی کنی؟» از تفهیم آن خود را مطمئن می‌ساختم.

هرگاه کسی دیگر از من برای بازی کردن دعوت می‌کرد، خوشحال می‌شدم. یافتن دوستان جدید روز مرا می‌ساخت.

با یافتن روحیه متوجه شدم که مکتب ترسناک نیست. یافتن دوستان جدید مرا دوباره سراپا آورد.



زندگی در کانادا با یافتن دوستان جدید رنگین شده و سردی و پژمرده‌گی به پایان می‌رسد.



جمپر های کلان پوشیده و آدمک برفی ساختیم.
ضربان قلب با سرازیر شدن از تپه های برفی بالا میرفت.



در جریان تفریح با قایق سنجاقک ها را از
نزدیک دیدیم.

همراه با امواج شبکه از دریاچه ها را
پشت سر گذاشتیم.

تا پایان روز در تفرجگاه جکسن قلعه
ریگی ساختیم.

با برگ های درختان که از درختان
می‌رختند بازی کردیم.

کیک های دست پخت مادرم را با خوشحالی بین هم
قسمت میکردیم، آروز دارم میتوانستید آنرا مزه کنید.



دور همی های خانواده گی میکردیم. داشتن پله شب ما را میساخت.





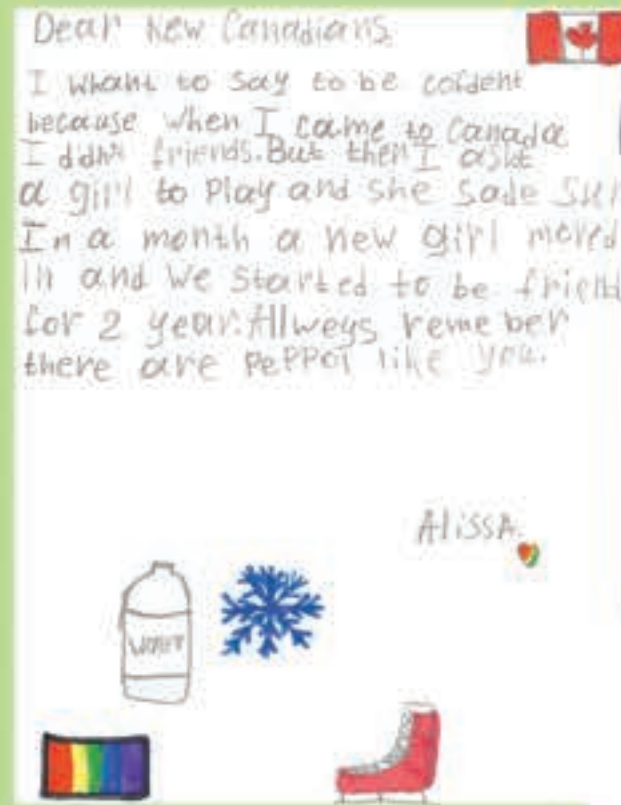
ما مناسبت هایی چون هولی گاد، دیوالی و عید را تجلیل میکردیم. فرهنگ ما بخشی از زندگی ما است و ما همواره آنرا خواهیم داشت.

ما به زبان خود حرف میزدیم تا آنها از دست ندهیم. در داخل شهر بیشتر از صحبت کردن با زبان خود ما لذت میبردیم زیرا کسی نمیدانست ما چه میگوییم.

ما در حال ساختن یک سرپناه برای خود بودیم.

دوستان و تجارب جدید کمک کردند تا از ایمنی و بودن در محل
امن مطمئن شوم.

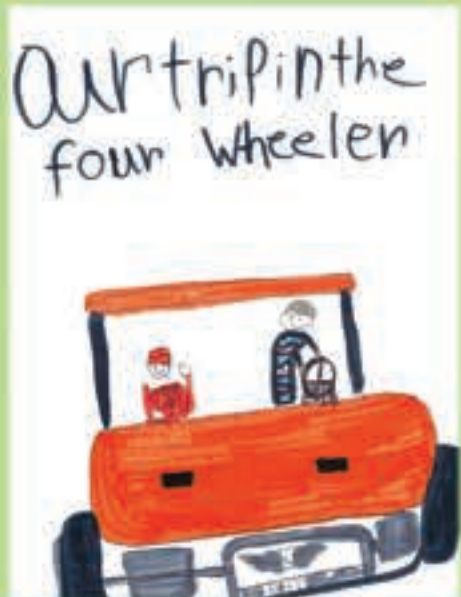




ساختن یک سرپناه مجموعه از قصه های شش کودک است که به کانادا آمدند. هر کودک تجربه منحصر به فردی در جریان آمدن و ادغام شدن در کانادا داشته است و آنرا در اختیار ما گذاشتند. این کودکان قصه های خود را توسط هنرهای دستی بیان کردند.









کسندرا لی یک آسیایی-آمریکایی، نویسنده و نقاش ادبیات کودک است. او در سال ۲۰۱۹ به کانادا آمد و در حال حاضر در پیتربورو زندگی میکند. کسندرا در مکتب مونتری تدریس میکند. ساختن یک خانه دومین کتاب اوست

کار های بیشتر او در وب سایت زیر قابل دسترس است
casandralee.com

مرکز کانادایی های نَو یک نهاد خیریه غیر انتفاعی است که در سال ۱۹۷۹ تاسیس شده و از مهاجرین، پناهجویان و تازه وارد ها به پیتربورو و منطقه نورتمپرلند حمایت میکند

برای معلومات بیشتر به وب سایت ما مراجعه کنید
nccpeterborough.ca



ISBN 97817777856106



9 781777 856106